

غیرتی شود، اما عابران بی‌احساس، حتی یک لحظه زحمات او را نمی‌بینند. شاید شما خودتان هم از همین دست آدم‌ها باشید؛ یعنی پای یک اتفاق، کلی زحمت بکشید و بعد آدم‌های کوتاه فکر بیایند و از آن استفاده نمایند. این روزها خیلی مصداق برای این حرف‌ها می‌توان پیدا کرد. راستی که وظیفه ما خیلی سنگین است. خیلی باید مواظب باشیم از دسته دوم آدم‌ها نباشیم که بی‌توجه به زحمات گروه اول، بخواهیم از محصول آفریده شده با بی‌مبالاتی تمام استفاده کنیم.

□ □ □
نمی‌خواستم این‌گونه وارد این موضوع شوم، اما حالا دیگر این کلمات هستند که مرا به این سمت می‌کشاند. باغبان ولایت ما سال‌ها پیش با همین اندیشه‌های نورانی دست به پرورش باغچه‌ای زد که پُر بود از گل‌های قشنگ. گل‌هایی که هرکدام برای سرمستی یک دنیا بس بود، اما دریغ از آنکه آدم‌های کوتاه فکر حتی نگذاشتند ما رایحه بهشتی آن‌ها را درست ببوییم. کاش آن آدم‌ها شاخه‌های لطیف گل‌های باغچه را می‌شکستند. کاش فقط به این بسنده می‌کردند که روی گل‌ها پا بگذارند. آن‌ها نامردی را به حداعلای خود رساندند. هم شاخه‌ها را شکستند و هم گل‌ها را پامال احساس‌های سینمایی خود کردند و هم همه چیز را به آتش کشیدند. شما خودتان قضاوت کنید، باغچه‌ای که از آن سخن می‌گوییم، سال‌هاست، بلکه قرن‌هاست به آتش کشیده شده است، اما هنوز روشن است. آدم‌های کوتاه فکر، به این فکر نکرده بودند که آتش شعله‌ور باغچه ولایت ما حالا حالاها می‌سوزد و چراغ راه می‌شود.

□ □ □

سوختن حکایت دردناکی است که هنوز شانه‌های زمین تاب تحمل آن را ندارد. هنوز فاطمیه که می‌شود در و دیوارها می‌لرزند و آسمان‌های هفت‌گانه، خون‌گریه می‌کنند. راستی آیا تا به حال اندیشه کرده‌اید که چرا باید سهم مادران زهرا(س) که در نهایت زیبایی و لطافت بود، آتش باشد؟ آیا به این فکر فرورفته‌اید که به چه گناهی دست‌های پلید، ساقه‌های نیلوفریش را شکسته خواستند. تا به حال در این مضمون غرق شده‌اید که از این همه رنگ چرا نیلی شدن سهم صورت آفتابی‌اش شده است؟ می‌دانم اندیشیدن به این همه مضمون کبود، قلبی می‌خواهد به ژرفنای چشمان مولاعلی و به گشادگی سینه پیامبر.

خیلی خودمانی باید بگویم به قول بچه‌ها، خیلی ساده و بی‌تکلف اگر ساقه‌های درخت ولایت ما نمی‌شکست، اگر گل‌های باغچه پرپر نمی‌شدند، من و تو حالا معلوم نبود در کدام لحظات تاریخ دنبال بردگی خویش بودیم؟ باغچه ولایت ما خزان‌زده شد اما همین برگریزان زرد و دل‌خراش، نوید بهاری را می‌دهد که در راه است. چقدر انتظار بهار زیباست، وقتی احساس کنی در خزان برگ‌ریز، هیچ رمقی در شاخه‌های باغچه نمانده است.

بهار که می‌شود، تازه می‌فهمی که رنگ‌های زرد، مرده‌تر از آنند که سبزی یادها را از خاطرت پاک کنند.

من فکر می‌کنم فردا که بهار بیاید، نه آتشی هست که بسوزاند، نه دست‌های پلیدی که رنگ نیلی بزند و نه غلاف شمشیری که ساقه‌ها را بشکند. بهار که بیاید، همه رویشی دوباره خواهند داشت، سبز سبز سبز...

سردییر



نهالی برای فردا

حسن ابراهیم‌زاده

زلال کوثر عشق
غبار غربت را، از چهره «یاران خراسانی»
می‌زداید؛
و ستاره‌های زمین چون رایت علویان
- سبزتر از سبز -
سر به آسمان می‌سایند؛
کویر، به سادپوشی آنان می‌نازد؛
کوه، به پامردیشان می‌بالد؛
و دریا از خروش موج‌هایشان
می‌هراسد؛
«ولایت» را سپر، سکوت را فریاد و
فریاد را فردایند؛
به شوق «شهادت» زنده‌اند و
«دعبل» وار چوبه دار خویش را بر دوش
می‌کشند؛
در باورشان زندگی جز در سایه‌سار
«جامعه مهدوی(عج)»
«جهنمی» است «مدنی»؛
و «مدنیت» بی «مهدی(عج)» مردابی
است، مرگبار
اینان از نسل نور و از قبیله نورند؛
و جز «صحیفه نور» نامه‌ای
نمی‌کشایند؛
آنان برای فردا و فردا برای آنان است؛
چرا که «جرعه جاودانگی» را از دست
«فردایی فکری» نوشیده‌اند؛
که فردا در قاب نگاه دارد...

این یک سنت است که همیشه آدم‌ها برای لقمه آماده جنگ و دندان نشان می‌دهند. تصورش را بکنید یک نفر پیدا می‌شود سال‌ها زحمت می‌کشد، خون دل می‌خورد تا یک نهال نارس به بار بنشیند؛ وقتی به بار نشست همه آدم‌هایی که از کنار درخت رد می‌شوند، دلشان می‌خواهد از میوه‌های آن استفاده کنند. گاهی پا را از این نیز فراتر می‌نهند و به خودشان اجازه می‌دهند شاخه‌های درخت را بشکنند یا روی آن یادگاری بنویسند. راستی این چقدر ظالمانه است. باغبان حق دارد برای این همه سال زحمت خود